

گزارش سفر به تاجیکستان

سید ضیاء الدین جوادی

(قسمت سیزدهم)

دومین روز همایش امام اعظم

(سه شنبه ۱۴ مهرماه = ۸۸ = ششم اکتبر ۲۰۰۹)

صبح زودتر بیدار شدم و وسایلم را جمع و جور کردم و آماده برنامه امروز شدم. در برنامه روز سه شنبه، ادامه جلسات در کاخ سامانی و بعدازظهر هم به مسجد حصار می رویم و نماز را در مسجد نوبنیاد آنجا خواهیم خواند .

در هنگام صرف صبحانه، آقای مدنی، معاون رئیس جمهور ایران در امور اهل سنت گفت: امروز سخنرانی دوم از آن نماینده اسرائیل است و برعکس، خود من هم رئیس جلسه هستم . این موضوع را با مسئولین همایش در میان گذاشتم و برنامه را تغییر دادیم که من رئیس جلسه نباشم و هماهنگی با مقامات ایران هم شده است که به محض شروع سخنرانی او، بطور آرام از سالن خارج شویم . . .
صبح با اتوموبیل آماده هتل، به کاخ سامانی رفتیم. مثل روز قبل جلسات بدون حضور رئیس جمهور برگزار می شد .

به هر صورت، بعد از نطق سخنران نخست، که توسط : «سیو کیانین لیونید Sieukieynen Leonid» _ استاد مدرسه عالی اقتصاد روسیه، با موضوع : «نقش فقه حنفی در تکوین اصول حقوق اسلامی» بود. چون نوبت به سخنرانی نماینده اسرائیل رسید، ابتدا آقای مدنی و آنگاه دیگر ایرانیان و من هم به همراه «دکتر جباری» به تبعیت از آنان از سالن خارج شدیم. اما من خیلی کنجکاو بودم بنشینم و به سخنان نماینده اسرائیل در باب ابوحنیفه گوش کنم .

نماینده اسرائیل همان گونه که قبلاً هم ذکر شد خانمی مسن، لاغروسبزه چرده با موهای پیچ در پیچ ، به نام : « صفریر نوریت Tsafirir Nurit» و استاد دانشگاه «تل اوئو» و موضوع سخنرانی او در باب فقه ابوحنیفه و حکومت اسلامی بود .

به هر حال به تبعیت از گروه ایرانیان با شروع سخنرانی نماینده اسرائیل، آرام از جلسه خارج شدیم و من





(صفریر نوریث ، نماینده اسرائیل و استاد دانشگاه تل اویو که درباب قصاص درفقه ابوحنیفه سخن گفت.)

در بیرون از سالن از طریق گوشه‌ی، سخنرانی «صفریر نوریث» را گوش کردم . سخنرانی بسیار جالبی بود؛ بویژه بحث اودرباب: «قصاص در فقه ابوحنیفه» و مسئله تساوی قصاص میان مسلمان و غیر مسلمان دور می زد - که بسیار ارزشمند بود و به تمام گفته های دیگر سخنرانان می ارزید. بعداً به آقای «دکترجباری» و «دکترتبری آزار شیرازی» نیز موضوع را گفتم.

البته سخنرانی اوبعداً با واکنش هایی ازطرف دیگرگویندگان مسلمان روبروشد و به نقد و ردّ سخنان او پرداختند. از جمله یکی از سخنرانان بعدی - که از اعراب بود - به جای بیان نظرات ویافته های تحقیق خویش، در ردّ سخنان آن خانم سخن پردازی کرد و گفت: برخی از فقها بانظرفقهی ابوحنیفه در باب قصاص مخالفند؛ پس سخن استاد دانشگاه «تل اویو» باطل است.

اگرچه من به مبانی فقهی ابوحنیفه معتقد نیستم و بنیان های احکام فقهی ومذهبی خویش را همانند دیگر شیعیان، از ائمه معصومین (علیهم السلام) می گیرم، و اگر اظهار نظرهایی درمباحثه های تلویزیونی انجام می دادم از زاویه آگاهی های علمی بر نظریات ابوحنیفه بود ، اما دردل بر شیوه استدلال آن گوینده مخالف خندیدم، زیرا بسیار کودکانه ودوراز وجهه علمی بود. آن خانم داشت نظرفقهی ابوحنیفه مسلمان رادرباب قصاص توضیح می داد ومبانی استدلال او را دراین اظهارنظربیان می کرد، و اگر تعدادی از علماء با نظر ابوحنیفه درآن ابواب مخالفت داشته باشند، موضوع بحث دیگری است و چون هیچ کدام از ردّ کنندگان نظریات ابوحنیفه درپایگاه مقامی او نبوده اندو استدلالهای ردّیه آنان تأثیری در مقام ابوحنیفه وکمترنگ کردن او نگذاشته است، آن رابه حساب تعصبات مذهبی آمیخته با سیاست گویندگان نهادم نه اعتبار علمی آن، وشگفتا این درحالی بود که آن معترض خود از پیروان مذاهب چهارگانه بوده است.

درسمتی از بیرون سالن، خانمی روس که خبرنگار بود، با چهره ای زیبا و لباسی برازنده و موهای بور وچهره ای سپید در کنار همکار فیلمبردار خود ایستاده و مترصد شکارهایی به زیبایی خود بود. بادیدن او به یاد اظهار نظرهایی افتادم که برخی از اساتید تاجیک و ازبک جامعه المصطفی درباب زنان روسی اظهار



می داشتند و همین، نظر من رادرج سلیفگی ایرانیان مهاجر در روسیه تغییر داد که چرا تن به انتخاب همسرانی روس نژاد می داده اندو البته، غبطه ای کم رنگ، پایه درون ذهنم ودلم گذاشت، باین اعتراف



(خبرنگار روس در کاخ سامانی به شکارهای مرغوب چون خود ، دست بازیده است)

که: بخشی از این گشایش دل، شاید به نوعی انتقام جویی از لشکریان «سیسانوف» و ژنرال «پاسکویچ» نیز مربوط بوده باشد؛ به گمانم بازتر و روشن تر از این، نتوان گفت و: «للعاقل خبیر فی التاریخ، یکفیه الاشاره .»
در ادامه درتالار با آقای «دکتر جباری»، قهوه ای خوردیم و به مصاحبت با افراد دیگری که آنان نیز از بی ارزشی سخنرانی ها خسته شده بودند، پرداختیم .

دیدار با نماینده اسماعیلی مذهبان

در این هنگام از طریق : «خانم دکتر پروین ناهیدی» فهمیدم که در جلسه، افرادی از اسماعیلی مذهبان حضور دارند و من که از تاثیر این اندیشه های مذهبی - و دقیق تر دینی - در ادبیات فارسی و حوادث سیاسی و اجتماعی و تاریخی ایران اطلاع داشتم و از نوجوانی در مطالعات خویش در مذاهب و نحله ها، به اهمیت این مذهب در تحولات زمانه آگاه بودم، خیلی مایل بودم با آنان هم صحبت شده و تبادل اطلاعات علمی داشته باشم، خواهش کردم آن خانم را با من آشنا کند.

چندی بعد، خانمی را که مانند دیگر خانم های تاجیک، رو سری «کالی!!» بر سر داشت و در مایه تیپ های همان «فیروزه حاجی آوا» بود به من معرفی کرد. اما در سخن گفتن با او نیز متوجه شدم مایل نیست در حضور جمع و با آموزش های قبلی که دیده است، باغریه ای چون من، در باب اسماعیلیان سخن بگوید. از او خواهش کردم که اگر خود مایل به سخن گفتن نیست مرا به یکی از مطلعین یا علمای مذهب اسماعیلی معرفی کند و هدف خود را نیز فقط اصلاح دانسته های خویش در باب آیین آنان ذکر کردم. اظهار داشت بزودی نماینده آقاخان (رهبر آنان) در تاجیکستان به محل همایش خواهد آمد و مرا به او معرفی خواهد کرد



که خوشبختانه در همین موقع جوان بلند قدی را که در جمع ظاهر شده بود به من نشان داد و او را به عنوان «عجم» و نماینده آقاخان، در تاجیکستان معرفی نمود . بدینوسیله از طریق همین خانم که اسماعیلی مذهب بود، با نماینده جامعه اسماعیلی مذهب تاجیکستان آشنا شدم .



(از راست : آقای عجم نماینده اسماعیلیان . دکتر جباری . نگارنده . دکتر مروّج .)

همانگونه که ذکر شد، او جوانی لاغر و قدبلند به نام «عجم» بود . «عجم» جوانی باهوش به نظرمی رسید اما مانند دیگر تاجیکان در نوعی وحشت از تماس با دیگران قرارداد داشت و کاملاً مواظب بود هیچ نوع اطلاعاتی از خود و جامعه اسماعیلیان به غریبه ای (امپریالیست و کاپیتالیست !!) چون من ندهد؛ در عین حال جهت رعایت ادب، به حرفهای من هم گوش می داد و بیشتر از آن که گوینده باشد دوست داشت شنونده باشد و از سخن گفتن بگریزد. من این هراس و مراقبت از خویش را تقریباً در تمام تاجیکان دیده ام و اصلاً اختصاص به نیروها و مقامات دولتی تنهانداشت. کوچک و بزرگ و حتی اطفال دبستانی نیز گویا آموزش مدرسه ای و خانوادگی دیده بودند که به هیچ کس اعتماد نکنند و با غیر تاجیکان سخن نگویند.

من در باب اسماعیلیان و فلسفه وجودی آنان بعد از اسلام و برخی نکات تاریخی مذهب اسماعیلی توضیحاتی دادم که خوشش آمد. گمان می کنم در باب آن موضوعات، اطلاعاتی نداشت، زیرا با علاقه بیشتری به سخن پرداخت . چون برای او توضیح دادم که من ایرانی هستم و اندیشه های اسماعیلیان را در آغاز شکل گیری نمادی از اسلام ایرانی می دانم و مقداری از موضوع را برای او باز کردم، دیدم خوشش آمد و گفت این نکات که می گویند خیلی جالب است. گفتم: دوست دارم در جامعه اسماعیلیان تاجیکستان و مراسم آنان در ساختمان و مجتمع بزرگشان شرکت داشته باشم.

گفت: چهارشنبه «به گمانم ..!!»، یکی دوازده روز دیگر (نهم اکتبر)، آن مجتمع بزرگ بوسیله خود «آقا خان» یا فرزندان او افتتاح خواهد شد و شما می توانید در آن مراسم شرکت داشته باشید؛ اما متأسفانه توفیق دست



نداد در آن مراسم شرکت کنم و خودآقا خان - رهبر اسماعیلیان - را از نزدیک ببینم؛ زیرا برنامه های فشرده و ضیق وقت، بسیاری از برنامه های خوب را از دست ما بیرون برد .

در ادامه گفتگو با عجم، درباب کمرنگی حضور اسماعیلیان در تبلیغات جهانی و معرفی مذهب خود با او سخن گفتم. گفتم درست است که اسماعیلیان آسیب های فراوان دیده اند و همین سبب شده است که درونگرا شوند، اما اکنون عرصه و موقعیت برای بیان اندیشه های آنان باز شده است و می توانند خود را به جهانیان بشناسانند. و ادامه دادم: درحالی که اندیشه های مذهبی و فلسفی بسیار کوچکتر و کم ارزش تر از اسماعیلیان، برنامه های رادیویی و تلویزیونی حتی در ماهواره های جهانی دارند، جای برنامه های شما خالی است. گفت: «ما» سایت» داریم. گفتم: سایت مال تعداد معدودی از کاربران اینترنتی است و همه، یا امکان یا علاقه یا حوصله مراجعه به آن را ندارند و آن، برنامه ای برای خواص است نه عامه. شما چرا در ماهواره ها برنامه ندارید؟ شما که هم از جهت اندیشه های عمیق تاریخی - فلسفی و مذهبی، قوی هستید و این همه دانشمند اروپایی و آمریکایی و غیره درباب شما تحقیق کرده و کتاب نوشته اند، چرا مثل سده های قبل، انزوا اختیار کرده اید؟ چرا شما طعام اندیشه های خود را بر سفره جهانی نمی گذارید تا جهانیان بدانند شما نیز طعام های خوشایند فکری دارید؟

آنگاه توصیه کردم چون از لحاظ نیرو، بویژه امکانات مالی در وضع خوبی هستید، برای روزی يك ساعت هم شده است برنامه ماهواره ای تعریف کنید. گفت این پیشنهاد عالی شما را من حتماً پیگیری می کنم و سریعاً به مقامات اطلاع خواهم داد .

از او که جدا شدم، اسناد «معروف جان» را دیدم که از بیماری خود که ناشی از افراط در خوردن گوشت «بلد رچین» بود، نجات یافته و به کاخ سامانی آمده است. درحین صحبت با او با دو تن دیگر که با او هم کلام بودند آشنا شدم . یکی از آنان جوانی متوسط القامه و صمیمی بود که خود را «آلمات امیر زاک Almat Omirzak» از انستیتو شرق شناسی «آلماتا» در «قزاقستان» معرفی کرد. چون در گفتگو با او، اطلاعات مراد درباب تاریخ و جغرافیا متوجه شد خیلی اصرار کرد که در همایش: «قبچاق در شاهنامه» که چندی بعد در قزاقستان برگزار می شود شرکت کنم. گفتم چرا «قبچاق در شاهنامه» را انتخاب کرده اید؟ چون خواست توضیح بدهد که: قبچاقی که در شاهنامه از آن نام برده شده است همان قزاق ها هستند، به او گفتم من قبچاق ها را از جهت تاریخی و جغرافیایی می شناسم و کتب تاریخی و جغرافیایی و حتی ادبیات ماژر از این نام است، بیایید عنوان همایش خود را توسعه دهید و عنوان آن را مثلاً: «قبچاق و قبچاقیان در منابع یا ادبیات فارسی» و امثال آن بگذارید. گفت: «علت؟» گفتم: در جغرافیا و ادبیات ما، از قبچاق و قبچاقیان بسیار صحبت شده است و برخی از آنان مانند: «آفاق قبچاقی» همسر نظامی گنجوی، شخصیتی بسیار قابل تامل در ادبیات ما هستند و اگر شما موضوع را فقط: «قبچاق در شاهنامه» قرار دهید، آنوقت حیف است چنین شخصیت هایی باز هم گمنام و در حاشیه بمانند و شما حق مطلب را ادا نکنید .

بسیار خوشحال شد و آدرس و شماره تلفن و نشانی پستی مرا گرفت تا بعداً در این باب با من تماس بگیرد و مرا به قزاقستان دعوت کند .

*



گزارش سفر به تاجیکستان

سید ضیاء الدین جوادی

(قسمت چهاردهم)

دکتر پرویز مروّج

از جمله اتفاقات دیگر که تا کنون (زمان نگارش این گزارش ، ۱/۱۷ بعدازظهر سه شنبه است) روی داد، دعوت آقای دکتر مروّج است. اودر سخنان خویش از کارت تحقیقی که درباره زرتشت انجام می دهد سخن گفت. چون فهمید که بخشی از مطالعات من درباره فرهنگ ایران باستان و آیین زرتشتی است اظهار داشت: یکی از زرتشتیان را در همایش دیده و با او هماهنگی کرده ایم که کاری علمی در باب زرتشت انجام دهیم، گفت شماره اتاق من ۵۱۵ در هتل تاجیکستان است و ساعت حوالی ۱۰ شب در هتل و اتاق او، ملاقات داشته باشیم.

دکتر از ایرانیانی است که عمر خویش را در آمریکا گذرانده و آن محیط را برای کارهای علمی و دانش جویی مساعد دیده است. او خود اظهار داشت: آماده تحقیق و تفحص علمی و چاپ کتاب و هم اکنون در بخش تاریخ و فلسفه دانشگاه نیویورک صاحب عنوانی است .

اگر چه او به عنوان نماینده آمریکا و با پرچم آن کشور در این همایش شرکت داشت و علی رغم نوعی انکار وابستگی به ایران، وقتی با او فارسی سخن می گفتیم، آنچنان برقی از چشمانش می جهید و خوشحالی رادر وجنات او می دیدیم که گویی برّه ای است که گله خود را سالها گم کرده، باز دست داده است و اکنون بره هایی از سرزمین خویش رایافته است و دوست دارد با آنان سخن بگوید و عطر و بوی وطن خود را از سخن، حروف و حرکات و فتحه و ضمه کلام ها ، به درون روح خویش بفرستد و زندگی لذت بخشی را تجربه کند .

در دل خویش احساس و درد غربت تلخ و گزنده او را درک می کردم. آخر من می دانم این ایرانیان دوزخ و وطن، از جهت دنیاوی هیچ نیازی به ایران ندارند، اما تکلیف روح را چگونه می توان معین کرد و به این فرزند شیر خوار- که حیات او به تغذیه از شیر و گرمی آغوش مادروطن است - « نه » گفت؟!



به یاد آوردم که در غربت سفر دوم خویش به سوریه و در میان انبوه لهجات عربی که مرا به سمت و سوی سرگردانی در دمشق می برد، به کتابخانه بزرگ «حافظ اسد» رسیدم. نمایشگاه بین المللی کتاب بود و مراجعان، همگی عرب، و من تنها!! در آن وادی غربت چشم به کتاب ها دوخته و تنها دلخوشی من نام های شریف و کریم هموطنانم بود که بر جلد کتب چاپ مصر و لبنان و... بدان ملل، کرامت می بخشید، غزالی، جریر طبری، قزوینی، نیشابوری، و.... در اثناء پرسه زدن، نسیم بهشتی گون کلماتی فارسی، از دوردست ها شنیده شد و آنگاه، پرواز روح من که جسم را با پرش های شگفت انگیز به آن سرچشمه حیات رسانید.



(دکتر پرویز مروّج که به نمایندگی از آمریکا و دانشگاه نیویورک در همایش امام اعظم شرکت داشت .)

دیدم متکلمین به پارسی، ایرانیانی هستند که خودغرفه ای برای معرفی کتب خویش یافته، یادست و پای کرده اند .

اکنون دکتر مروّج ، این مرد پیر- که ممکن است جسم او، دیگر آمریکایی شده باشد و روح مشترك علم جویی انسان ها، او را با دیگر جهانیان پیوند داده - اما روحش دریچ و تاب اسلیمی ها و گوشواره ها و طره ها و مُقرّس ها و گلدسته های زبان فارسی، نقش اندام مادر و پدر، و برادران و خواهران و دوستان دوران کودکی خویش و عطر شمعدانی های پای درگلدان، و مطهر به دست و وضوی حوضچه های خانه پدری خویش را جستجو می کند .

در این گونه مواقع بشدت پرهیزدارم که شهر و آیین و شغل و خاندان و این عزیزان را بیرسم و حتی بدانم کیستند .





(دکتر پرویز مروّج . هموطن ! شرمندہ ایم کہ کفی آب از یادمان وطن داشتیم ، اما باغفلت خویش، از تودریغ کردیم.)
مہم آن است کہ ما ایرانیان از یک مادر و پدر زادہ شدہ ایم . از پدر خاک و مادر فرهنگ و تاریخ ایران؛ و ہمین
برای ما کافی است تا دہان بہ دہان روح خویش گذاریم و در جان یکدیگر اکسیژن محبت تزریق کنیم و چون
جان گرفتیم از وطن خویش «گپ» بزنیم .



(از راست : دکتر جباری . نگارندہ . دکتر پرویز مروّج . کاخ سامانی)



اما باز هم باندوه بسیار، شرمنده و متأسف، اعتراف می کنم که خود را شرمسار برق چشمان آن مرد، آن هموطن، آن پیر، آن تشنه ای می دانم که جرعه آبی از یادمان وطن درکف داشتیم و با غفلت خویش از او دریغ کردیم. و ... و اسفا! حال چگونه می توانیم در بازگشت به دامان مادر خویش، از فرزند غریب و گمشده او سخن بگوییم و با هم نگریم!؟

زلف عنبربوی تاجیکان گرفت
پای صبراز این دل شیدای من

گزارش سفر به تاجیکستان

سید ضیاء الدین جوادی

(قسمت پانزدهم)

دکتر هدی ، از عربستان !

شاید گریز به شرح موضوعی دیگر از باران دوه بکاهد و آن، فیلمبرداری از مصاحبه تلویزیونی خانم دکتر «هدی» از عربستان سعودی بود که شرح مختصری از او قبلاً ذکر گردید .

این خانم خوش اندام که به همراه یکی دو خانم کم جمال تراز خود، در همایش شرکت داشت، با پوشش سیاه عربی وار ، و بابتن رو بندی به دوردهان - آن گونه که رسم خانم های عرب است و می توانند با هوشیاری، با استفاده از تمام جذابیت ها، دروازه های ارتباطی به جهان بیرون راباز گذارند - مورد توجه بسیاری قرار گرفت .

او با این نوع پوشش، سمبلی از خانم های مسلمان عربستانی بود. هرچند که با جلوه گری در میان سالن و تالار آن، یا: « برخاستن و نشستن های بهنگام ! » یا با: « هربار باز و بستن رو بند » و: « حرکت به موقع چشمان! »، عقربه های توجه مردان - علی الخصوص «.....» - را به حرکت درمی آورد، در بیرون سالن کنفرانس کاخ سامانی، مورد توجه خبرنگاران مترصد قرار گرفت تا با او مصاحبه ای تلویزیونی انجام دهند .



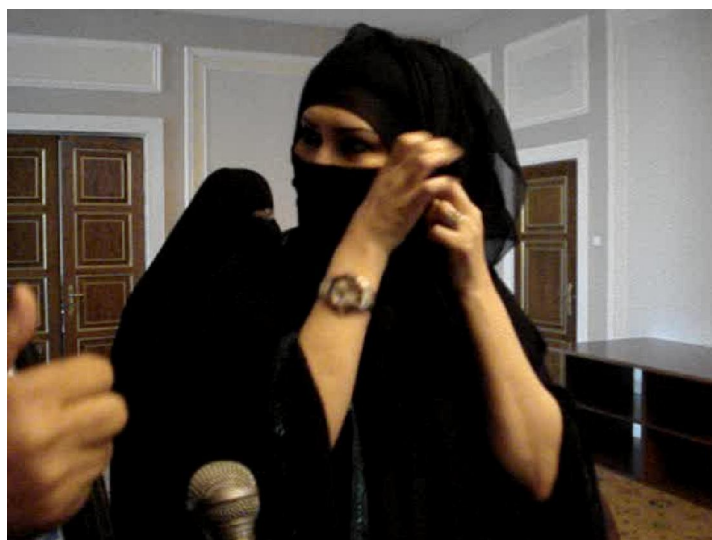
البته واسطه، يك مرد میانسال افغانی بود که عربی بلد بود و او را در بیرون سالن گیرانداخته و با زبان دانی خویش با او نظر بازی می کرد، گویی پیرو سعدی بود که فرماید:
من اگر نظر حرام است بسی گناه دارم
چه کنم ! نمی توانم که نظر نگاه دارم

یا

جماعتی که نظر را حرام می دانند

نظر حرام بکردند و خون خلق حلال

اما حریم آنان بوسیله شکارگران رادیو و تلویزیون تاجیکستان، شکسته شد و مجبور گردیدیم خویش را برای دقایقی به آن شکارچیان واگذار کند و خود نیز نقشی !! در آن میان داشته باشد .
تصویربرداران ، اول از او و همراهانش تصاویری برداشتند، آنگاه همراهان او را که دو خانم کوتاهترازو و «نامرغوب !» بودند از کادر خارج و بر خانم «هدی» زوم کردند و با مترجمی همان مرد افغانی از او سئوال هایی می کردند و او پاسخ می داد . من نیز فرصت را غنیمت شمردم و با دوربین عکاسی سونی خویش - که قادر به فیلمبرداری در مواقع اضطراری !! بود - از زاویه ای به تصویربرداری از مصاحبه آنان پرداختم .



(بازو بسته کردن روبند دکتر هدی ، برلودی و جلب توجه همگان می افزود .)

قبلاً نیز درباب این خانم سخن گفته ام . نامش « هُدی »، دارای دکترای اقتصاد و در دانشگاهی در عربستان استاد این درس بود. گفت: نیاکان او از سرزمین کاشغر به دیار عرب مهاجرت کرده اند و ... همین سبب شد که باز گل شیطنت در ذهنم شکفته شود که:

آیا سعدی شیرازی سفر به «کاشغر» را برای دیدار با چنین زنانی برگزیده است ؟

آیا ذکر سفر به کاشغر و مسجد جامع آن، بهانه ای برای یاد آوری خاطره ای شیرین از این دست زنان بوده است؟



آیا او در خانه نیاکان این زن مهمان گشته ؟

آیا شب رادر منزل آنها گذرانده ؟

و.... و سرانجام با ذکر: «اعوذ بالله من الشیطان...» از این افکار بیرون آمدم .

سئوال هایی که از این خانم می شد و ضبط می گردید ، کلیشه ای و ابتدایی بود . فقط فرصتی به من داد تا تصاویری از او برای درج در خاطرات داشته باشم . و هربار که او را می دیدم در ذهنم موبایلها و توانایی های ارتباطی جدید نقش می



(خانم دکتر هدی ، دکترای اقتصاد و استاد دانشگاه ، صید یا صیاد؟)

بست و آنها را رقیبان مردان و فرهنگ مردانه صرف حاکم بر دیار عرب بر می شمردم که در مسابقه حفظ زنان و دختران ، بر قدرت تعصب مردان، تفوق یافته و هر دختری با موبایل و امواج آن ، می تواند از داخل دیوار های بلند حرمسرا، با آن سوی حریم های شرم آگین، با عشق درآمیزد و... الباقی ماجراها . و شگفتا این مسابقه ای است که روزه روز، به نفع زنان تحول می یابد؛ گویی دانش و علم بشری، به معاندت با بسیاری از دستاویزهای فرهنگی و تعصبات قوم و قبیله ای برخاسته و با حمایت از زنان و دختران، آنان را در کامیابی های - اگرچه نه جسمی - حداقل در کامیابی های روحی موفق و پیشتاز ساخته است .

